

## ۱۱ سپتامبر و پیامدهای آن

نویسنده: دکتر منوچهر محمدی\*

فصلنامه مطالعات بسیج، سال پنجم، شماره ۱۷، زمستان ۱۳۸۱

### چکیده:

حوادث ۱۱ سپتامبر گرچه خود علت و عامل فرآیندهای پس از خود به شمار می‌آید، اما خود نیز معلول و محصول زمینه‌های سیاسی - امنیتی متعددی است که غفلت از آنها، شناخت و درک صحیح از نظام بین‌المللی را با مشکل و خطا روبه‌رو می‌سازد. اما علی‌رغم این مسأله، اکنون سیاست خارجی آمریکا پس از این حوادث بر دو پایه استوار شده است: اولی تأکید بر نیروهای مسلح و نظامی‌گری در عرصه روابط بین‌الملل و دیگری خلق دشمن جدیدی که بتواند تداوم و مشروعیت پایه اول را امکان‌پذیر سازد. دولت آمریکا در اجرای خواسته‌های خود نیاز به تداوم بحران در سطح بین‌الملل و حفظ وضعیت جنگی دارد و صرف متهم نمودن طالبان و القاعده در اجرای این سیاست کفایت نمی‌کند. بنابراین لازم است دامنه اتهامات و برخورد را وسعت بخشند و بر این اساس به اهمیت تهدیدات و اهداف سیاست خارجی خود، علاوه بر مبارزه با تروریسم، موضوع سلاح‌های کشتار جمعی را نیز اضافه کرده و دولتهای دیگری را نیز در این فهرست قرار دهد.

در پرتو چنین تحولی است که مقاله حاضر بر آن است تا با مطالعه اهداف سیاست خارجی آمریکا، وضعیت فعلی و آتی دنیای اسلام را تشریح کند و در پایان نیز راهکارهای متصور را جهت خنثی‌سازی اقدامات دولت آمریکا پیش روی تصمیم‌سازان جمهوری اسلامی قرار دهد.

\* آقای منوچهر محمدی دارای دکترای مطالعات بین‌الملل و عضو هیئت علمی

دانشکده حقوق علوم سیاسی دانشگاه تهران.

هنوز یک سال از اتفاق ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بیشتر نمی‌گذرد و احتمالاً هنوز زود است که به تجزیه و تحلیل علت‌یابی و پیش‌بینی آینده این حادثه و اثرات مترتب بر آن بپردازیم. در عین حال با توجه به اهمیت این حادثه در ایجاد تحولی عمیق در ساختار نظام جهانی و نیازی که جامعه ما برای درک متناسب از عواقب آن حادثه و آمادگی لازم برای مقابله با تحولات بعدی دارد، می‌طلبد که در زمان ممکن به بررسی همه جانبه این مسئله مهم پرداخت - به خصوص که بسیاری از آنچه که در شرف وقوع است، زمینه در پیشینه‌های قبل از ۱۱ سپتامبر دارد و در واقع ۱۱ سپتامبر مستمسک و دست‌آویزی برای اجرای سیاست نظامی‌گری آمریکاست که زمینه‌های آن از قبل فراهم شده بود و خود، علت آن محسوب نمی‌گردد.

در این نوشته سعی شده‌است ضمن بررسی زمینه‌های تاریخی، سیاسی، اقتصادی و نظامی که دولت آمریکا را سرانجام به چنین مرحله و جایگاهی کشانده است، به ویژگی‌های سیاست آمریکا و سناریویی که برای اجرا، بعد از ۱۱ سپتامبر ترسیم کرده‌است بپردازیم. در عین حال متقابلاً عکس‌العمل جامعه جهانی به‌ویژه جهان اسلام را که آماج حملات مستقیم آمریکا قرار گرفته است مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار می‌دهیم و چالش‌های اساسی رودرروی آمریکا را بر می‌شمریم.

در حادثه ۱۱ سپتامبر مهمترین چیزی که به صورتی واضح و روشن اثبات شد این بود که ایالات متحده به‌عنوان تنها ابرقدرت باقیمانده از دوران جنگ سرد، دولتی که پیچیده‌ترین و قوی‌ترین زرادخانه نظامی جهان را در اختیار دارد قادر به انجام عکس‌العملی در قبال این ضربه نبود و نتوانست برای حراست از شهروندان خود اقدامی بکند. به قول "فرناندو برادل" از دانشگاه بینگ هامپتون، چنانچه بپذیریم اسامه بن‌لادن پشت این ماجرا بوده است، او در واقع توانست به اثبات برساند که ایالات متحده آمریکا یک ببر کاغذی بیش نیست و آن چیزی بود که قبل از همه به مردم آمریکا و سایر مردم جهان نشان داده شد. ایالات متحده آمریکا در این ماجرا با پدیده جدیدی مواجه شد که مطلقاً آمادگی مقابله با آن را نداشت و راهی برای مقابله با آن انتخاب کرد که علاج و درمان آن نیست؛ بلکه تشدید کننده چنین عملیاتی‌هایی نیز هست. با انتخاب این راه، آمریکا

به شرایطی رسیده است که نه راه جلو دارد و نه راه بازگشت. در یک جمع‌بندی می‌توان اهداف سیاست خارجی آمریکا و چالشهایی را که با آن مواجهه است به اختصار بیان کرد.

## الف) اهداف سیاست خارجی آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر

حادثه ۱۱ سپتامبر و حمله به برج‌های دوقلوی مرکز تجارت جهانی و پنتاگون نه تنها نقطه عطفی در تاریخ تحولات آمریکا، بلکه در نظام بین‌المللی تلقی می‌گردد که موجب بروز رویدادهای جدیدی شده و سیاست خارجی آمریکا را با موضوعات جدیدی رو به رو ساخته است. علاوه بر آن، تحول مهمی در مفاهیمی همچون تهدید، دشمنی، امنیت و منابع تهدید به وجود آورده است؛ به طوری که پس از چند دهه، شاهد نه تنها پیوند، بلکه اولویت بخشیدن امنیت ملی و حتی فراتر از آن امنیت عمومی با سیاست خارجی آمریکا هستیم. تلاش برای سازماندهی جدید در نظام بین‌الملل و تلقی کشورها به‌عنوان دوست یا دشمن و مهم‌تر از آن دخالت دادن گروههای غیر دولتی، همچون سازمانهای تروریستی و نهضت‌های آزادی بخش در کنار دولت‌ها از این موقعیت جدید حکایت می‌کند.

به یقین حادثه ۱۱ سپتامبر، فرصت ارزشمندی به دولت آمریکا داد تا با تحرک بخشیدن به بخش نظامی و به نوعی فراقکنی، خود را از بحرانهای داخلی بویژه بحران رکود اقتصادی بیرون آورد.

ترکیب جدید رهبری آمریکا متشکل از بوش، رامسفلد، دیک‌چنی و پاول که از نسل جنگ ویتنام هستند، آگاهانه یا ناآگاهانه سعی در جبران خسارت شکست و تحقیر تحمیل شده به آمریکاییان در آن جنگ، از یک ملت جهان‌سومی دارند. در عین حال قدرت یافتن ژنرال‌های نظامی در دولت و کنگره و نفوذ صاحبان صنایع نظامی که بیشترین بهره را از افزایش بودجه دفاعی آمریکا می‌برند موجب نگرش و پیشبرد سیاست نظامیگری در سیاست خارجی آمریکا شده است.

اینک این سؤال مطرح است که آمریکا در پیگیری چنین سیاستی چه اهدافی را دنبال می‌کند؟

اساس دکترین سیاست خارجی آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر بر پایه دو اصل قرار گرفته است؛ نخست آنکه بر اهمیت نیروهای مسلح آمریکا در نقش بین‌المللی این کشور تأکید جدی می‌گردد و علی‌رغم پایان جنگ سرد، همچنان قدرت نظامی به عنوان اهرم مهم سیاست خارجی و روابط دیپلماتیک نقش اولیه و اساسی دارد؛ دوم اینکه ضرورت حفظ و افزایش قدرت نظامی در توجیه وجود تهدید و دشمنی امکان‌پذیر باشد، بنابراین مبارزه جدی و جنگ با تروریسم و در این راستا خلق دشمنی از میان دولتهایی که از سیاست خارجی آنها نوعی ناخرسندی وجود دارد، پایه دوم سیاست خارجی آمریکا قرار می‌گیرد.

در این راستا دولت‌مردان آمریکا، نظامهای مصدر کار جهان اسلام و در رأس آن جمهوری اسلامی را به‌عنوان دشمن آمریکا مطرح کرده و اساس سیاست نظامی‌گری خود را بر این پایه قرار داده‌اند که در واقع این سیاست همگام با سیاست اسرائیل است.

در بازشناسی اهداف آمریکا موارد متعددی را می‌توان مطرح نمود که مهمترین آنها عبارت‌اند از:

دولت آمریکا با توجه به نیازی که به خلق دشمن دارد، جهان اسلام عموماً و ایران اسلامی را خصوصاً، برای ایفای نقش دشمن خیالی یا یک امپراتوری شیطانی جدید در نظر گرفته است تا با بسط قدرت نظامی خود رؤیای جورج بوش پدر را در زمینه برقراری استیلای جهانی آمریکا زیر لوای نظم نوین جهانی، واقعیت بخشد و آن را توجیه کند.

در عین حال دولت آمریکا با طرح دشمن خارجی، سعی دارد افکار عمومی مردم خود را از توجه به مشکلات و بحرانهای داخلی اعم از اجتماعی و اقتصادی همچون بیکاری و کساد، منحرف نماید و آنها را به سبب ترس از ایجاد ناامنی و خطری که امنیت ملی را تهدید می‌کند به حمایت بی‌چون و چرای خود جلب نماید.

دولت آمریکا در اجرای خواستههای خود نیاز به تداوم بحران در سطح بین‌الملل و حفظ وضعیت جنگی دارد و صرف متهم نمودن طالبان و القاعده در

اجرای این سیاست کفایت نمی‌کند؛ بنابراین لازم است دامنه اتهامات و برخورد را وسعت بخشد و بر این اساس به اهمیت تهدیدات و اهداف سیاست خارجی خود علاوه بر مبارزه با تروریسم، موضوع سلاحهای کشتار جمعی را نیز اضافه نموده و دولت‌های دیگری را نیز در این فهرست قرار داده است.

با این وصف، آمریکا در منطقه خاورمیانه و جهان اسلام، اهداف مختلفی را دنبال می‌کند که یکی از آنها در قالب مبارزه با تروریسم مدرن و برخورد با نهضت‌ها و قیام‌های مردمی، همچون لبنان و فلسطین اشغالی است به طوری که نه تنها موجودیت و امنیت اسرائیل را به خطر می‌اندازند؛ بلکه تزلزلی در ثبات کشورهای محافظه‌کار نیز ایجاد می‌کنند؛ و به عبارت دیگر از بروز انقلابهایی از نوع انقلاب اسلامی و یا تشکیل حکومت‌های مستقل مردمی جلوگیری کند.

حمایت بی‌چون و چرای دولت آمریکا از اسرائیل براساس یک رابطه متقابل، از اهداف دولت آمریکا است؛ زیرا از طرفی دولتمردان آمریکا نیاز به حمایت "لابی" ذی‌نفوذ در آمریکا دارند و از طرفی دیگر دولت اسرائیل نیازمند حمایت مادی و تسلیحاتی دولت آمریکا برای سرکوب کردن جنبش‌ها و قیام‌های مردمی در سرزمین‌های اشغالی است و این امر موجب شده‌است هر تصمیمی در رابطه با منطقه اتخاذ گردد، مسئله منافع متقابل اسرائیل و آمریکا مد نظر باشد.

باتوجه به کاهش ذخائر نفتی آمریکا و کاهش رغبت دولتمردان غرب همچون آمریکا نسبت به توسعه نیروگاه‌های هسته‌ای، تأمین جریان اطمینان بخش نفت کشورهای خاورمیانه به آمریکا بر پایه قیمت مناسب از اهداف سیاست خارجی آمریکا است، که در عین حال مایل نیست افزایش درآمد کشورهای نفت‌خیز مانند ایران موجب تقویت بنیه مالی و اقتصادی این کشورها گردد؛ از جانب دیگر فروش جنگ‌افزارهای نظامی به کشورهای محافظه‌کار عرب در جهت تأمین کوتاه مدت سیاست بازگشت دلارهای نفتی به بازار اقتصاد آمریکا است.

مسئله انقلاب اسلامی و سیاست‌های متخذه از طرف جمهوری اسلامی برای دولتمردان آمریکایی از مسائل مهم و دغدغه برانگیز است؛ به طوری که برای برخورد با این نظام در پرونده سیاست خارجی خود جایگاه ویژه‌ای قائل شده‌اند که در مجموعه اهداف سیاست خارجی آمریکا در این رابطه مهمترین آن تغییر نظام انقلابی و اسلامی ایران قرار دارد. در این راستا به اشکال مختلف اقدامات

گوناگونی را انجام می‌دهند که با تحریم‌های اقتصادی و کارشکنی در جهت رشد بنیانهای اقتصادی کشور و با مانع‌تراشی در راه توسعه و پیشرفت صنعتی، ناکارآمدی نظام اسلامی را از یک طرف نشان دهند و از طرف دیگر با هجوم فرهنگی برای اختلال در افکار و عقاید سیاسی و مذهبی و اجتماعی، موجبات تضعیف و در پایان شکست ایدئولوژی انقلاب اسلامی را فراهم آورند و نیز برخورد نظامی را در دستور کار خود قرار داده‌اند. سرنگونی نظام اسلامی در تحلیل نهایی، هدف آمریکا و اسرائیل است؛ زیرا عمده مشکلات خود را در منطقه خاورمیانه و جهان اسلام، گسترش طرز تلقی و تفکر اسلامی به سبک ایرانی می‌دانند. در عین حال در جهت استحاله نظام از حمایت و تقویت افکار و اندیشه‌های انحرافی در داخل کشور خودداری نمی‌نمایند و به گروه‌هایی که در این راستا قلم و قدم می‌زنند از هر نوع کمکی دریغ نمی‌کنند.

### ب) چالش‌ها و موانعی که دولت آمریکا با آن مواجه خواهد بود؟

شرایط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بیانگر توان و قدرت آمریکا در اعمال سیاست نظامیگری بعد از ۱۱ سپتامبر نیست؛ بلکه الزاماً به سبب تحمیل قدرت در حال نزول خود بر جامعه جهانی در تعویق انداختن پایان دوره ابرقدرتی خود و احتمال فروپاشی نظام آمریکا این سیاست اتخاذ گردیده است و در اجرای این سیاست با موانع گوناگون و متعددی مواجه است.

زمان در اجرای سیاست نظامیگری آمریکا نقش مهمی دارد. چنانچه آمریکا نتواند در کوتاه مدت موقعیت هژمونیک خود را به عنوان تنها قدرت برتر جهان از طریق توسل به ابزار نظامی تثبیت کند در اعمال این سیاست با شکست و سرافکنندگی جدی مواجه خواهد شد. جامعه آمریکا نه آمادگی تحمل جنگ طولانی مدت را دارد و نه اقتصاد آمریکا می‌تواند برای طولانی مدت اقتصاد مبتنی نظامیگری را تحمل نماید.

در اجرای این سیاست، آمریکا قادر به تحمل شکست نیست و هرگونه شکست در عملیات نظامی خارجی بر انحطاط اقتدار امپراتوری ایالات متحده خواهد بود. آمریکاییها اگر چه سعی می‌کنند مداخله نظامی خود را در

افغانستان پیروزمندانه جلوه دهند؛ ولی در واقع در همان گام اول با مشکلات و موانع جدی، مواجه گردیده‌اند. آنها هنوز به دنبال اعضای القاعده و طالبان در افغانستان می‌گردند و اهداف اول و دوم عملیات یعنی دستگیری بن‌لادن و ملا عمر دست نیافتنی شده‌است و مهمتر اینکه افغانستان بر حسب تجربه، حوصله چنین بلا تکلیفی را ندارد.

در برنامه اعلام شده دولتمردان آمریکا، در گام دوم اعمال سیاست نظامی گری مبارزه با تروریسم، حمله به عراق و سرنگونی صدام برای مرتبه‌ای دیگر مطرح گردید و قرار بود بعد از مراسم حج ابراهیمی حمله به عراق آغاز گردد. براساس اعلام یک مقام وزارت دفاع آمریکا اجرای این عملیات در طول مدت دو ماه مارس و آوریل حتمی به نظر می‌رسید؛ ولی از آنجا که استراتژی حمله به عراق تنها با برداشتن صدام حسین و استقرار یک حکومت وابسته به آمریکا تکمیل نخواهد شد این عملیات تحت تأثیر عوامل مختلف همچون مخالفت شدید دولتهای عربی، تداوم بحران فلسطین و عدم توفیق در یافتن جایگزین مناسب برای صدام حسین تاکنون به تعویق افتاده است و زمزمه تعویق آن تا سال آینده هم مطرح می‌گردد.\*

بدون شک بحران فلسطین و سیاست مشت آهنین آریل شارون نخست وزیر اسرائیل چالش و مانع بزرگی در اجرای سیاست نظامیگری آمریکا فراهم کرده است، به طوری که جورج بوش در کنفرانس مشترک با تونی بلر - نخست‌وزیر - در چهارم آوریل گفت: «تحولات این منطقه، برنامه آمریکا را با نوعی "ایست" مواجه کرده‌است». در واقع بوش به نوعی، به شکست این سیاست در همان ماه‌های آغازین اعتراف نمود. آمریکا در اجرای سیاست مشت آهنین و برای حل مشکل سرزمینهای اشغالی و انتفاضه هشت هفته به شارون فرصت داده‌بود؛ ولی همان‌طور که از شواهد پیداست او در اجرای این سیاست توفیقی به دست نیاورده است.

دولت بوش برای تکمیل عملیات موسوم به ضد تروریستی، تا سال ۲۰۰۳ فرصت دارد؛ چرا که این سال، سال آمادگی برای انتخابات دوره بعد ریاست

\* این مقاله چندین ماه قبل از حمله آمریکا به عراق به رشته تحریر در آمده است.

جمهوری است و طبیعتاً رؤسای جمهوری گذشته یک سال و نیم آخر حکومت چهار ساله خود را به مسائل داخلی که نقش تعیین کننده‌ای در کسب آرا دارد اختصاص می‌دهند و کمتر به مسائل فرامرزی می‌پردازند.

آمریکاییها از این دوره تحت عنوان "بازگشت به درون" نام می‌برند. فشاری که از نظر اقتصادی بر مالیات دهندگان آمریکایی وارد می‌آید به همراه عدم توفیق و کامیابی در اجرای سیاست نظامیگری موجب نارضایتی شدید شهروندان آمریکایی گردیده است و همان سرنوشتی را که انقلاب اسلامی برای جیمی کارتر رقم زد و موجب ناکامی وی در انتخابات برای دومین دوره گردید برای جورج بوش پسر هم‌چنین سرنوشتی قابل پیش‌بینی خواهد بود.

انزجار بین‌المللی از ایالات متحده آمریکا بشدت رو به افزایش است. اگر نگاه جامعه جهانی را به آمریکای امروز با نگاه پنجاه سال قبل، مقایسه نماییم، ملاحظه می‌گردد مردمی که آن زمان آمریکا را منجی خود می‌دانستند امروز آن را قدرتی مغرور و یاغی می‌شناسند که برای رسیدن به اهداف و منافع خود نه تنها پایبند هیچ یک از موازین حقوقی و انسان دوستانه نیست، بلکه حاضر است منطقه‌ای از جهان و یا حتی همه جهان را به آتش بکشاند.

### ج) آینده این بحران

برخوردهای نظامی و خشن نه تنها چیزی را حل نمی‌کند، بلکه موجب تحریک هر چه بیشتر آحاد جامعه چه در آمریکا و چه در سایر مناطق جهان می‌گردد. کشتن بن لادن و نابودی گروه القاعده حتی در صورت تحقق، موجب تحریک حس انتقام‌جویی صدها و هزاران نفر از نزدیکان آنها می‌گردد و هر یک از آنها می‌تواند به صورت بالقوه هسته تشکیل یک القاعده دیگر باشد. همان‌طور که آریل شارون از مشت آهنین خود تاکنون نتیجه نگرفته است چگونه آمریکا می‌تواند از این طریق به نتیجه مطلوب دست یابد. از طرف دیگر راه برخورد آشتی جویانه نیز در این نوع حرکتها، بسته است. آشتی و مذاکره با چه کسی و چه گروهی و یا چه دولتی؟ از طرف دیگر دولت آمریکا از اینکه علت اساسی این نوع حرکتهای به اصطلاح تروریستی را کشف و یا ابراز نماید به شدت اجتناب



می‌کند؛ زیرا این علل به نفرت عمومی مرتبط است که از سیاستهای مستکبرانه دولت آمریکا و هیئت حاکمه آن نشأت می‌گیرد.

تا زمانی که دولت آمریکا همچنان بر سیاستهای توسعه طلبانه و با تکیه بر قدرت نظامی و اقتصادی برتر خود پافشاری می‌نماید و ادامه می‌دهد شرایط جامعه جهانی بحرانی‌تر خواهد شد و احتمالاً پایان این جنگ با شکست نظام سیاسی آمریکا و یا به عبارت کلیتر، فروپاشی این نظام رقم خواهد خورد؛ زیرا باتوجه به ماهیت و ویژگیهای دشمنان آمریکا که توده‌های جهانی را تشکیل می‌دهند، تصور هزیمت و نابودی دشمن متقابل وجود ندارد؛ مگر اینکه آمریکا بتواند این نفرت عمومی را کاهش دهد و آن هم جز با کنار گذاشتن سیاستهای زورگویانه عملی نیست. تا زمانی که اتحاد جامعه جهانی با برخورداری از نفرت عمومی نسبت به آمریکا وجود دارند این نبرد بی‌امان ادامه خواهد داشت؛ حتی اگر یک قرن هم طول بکشد. همان‌طور که در فلسطین با گذشت نزدیک به یک قرن و سازش‌های متعدد، شعله خشم و نفرت عمومی ملت فلسطین نه تنها خاموش نگردیده بلکه نسل به نسل منتقل شده و همچنان شعله‌ور باقی مانده است.

بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر بسیاری از آمریکایی‌ها در جستجوی یافتن پاسخی به این سؤال هستند که چه انگیزه و یا انگیزه‌هایی رابیندگان هواپیمایها را وادار به فدا کردن جان خود کرد و بسیاری دیگر را به کشتن داد.

دولت آمریکا استراتژی ورود به یک جنگ غیر متعارف را انتخاب کرد و در این مسیر عزم را جزم نمود و عملاً با حمله به افغانستان این استراتژی را به مرحله عمل در آورده بدون آنکه استراتژی خروج از این جنگ را تعیین کرده باشد.

دولتمردان آمریکا به این جمع‌بندی رسیده‌اند که در اجرای سیاست نظامی‌گری و تداوم آن ضرورتاً همراه و یابوری نخواهند داشت و با بی‌اعتنایی از عکس‌العمل سایر دولت‌ها اعلام می‌دارند که آمادگی دارند تا این مسیر را به تنهایی طی کنند. ریچارد پل - مشاور امنیتی جورج بوش - در یک کنفرانس امنیتی در آلمان اظهار داشت: اولویت آمریکا ایجاد یک ائتلاف بین‌المللی نیست؛ بلکه اولویت اولیه بر دفاع از خود می‌باشد. او اضافه کرد آمریکا هرگز نمی‌خواهد

اما اگر لازم باشد به تنهایی اقدام خواهد کرد. یکی از امیدهایی که من به شما قول می‌دهم این است که اگر ما مجبور باشیم میان حفاظت از خویش در برابر تروریسم با ایجاد فهرست طولانی از دوستان و متحدین یکی را انتخاب کنیم به یقین حفاظت از خویش را انتخاب خواهیم کرد.<sup>۱</sup>

بسیاری از محافل سیاسی و فرهنگی در جهان بر این باورند که رئیس جمهور آمریکا، مبارزه با تروریسم را اگر چه سر لوحه همه برنامه‌های خود، بعد از حادثه بیست شهریور (۱۱ سپتامبر) معرفی می‌کند، اما با طرح ائتلاف جنگ استراتژی گام به گامی را برگزیده که در هر مرحله با پیش کشیدن شرایط جدید، گویی روش‌ها و تاکتیکهای متفاوت و گوناگونی را به صورت استراتژی جدید ظاهر می‌سازد. هدف اصلی از انتخاب چنین روشی، نگه‌داشتن فضای بین‌المللی در التهاب و از دست ندادن پارامتر زمان است؛ به عبارت بهتر، استراتژی گام به گام اولاً، زمان را در اختیار دولت جورج بوش و طرح‌های نظامی او قرار می‌دهد. ثانیاً، برای اجرای استراتژی نظامی و آن هم به صورت طولانی و همان‌گونه که جورج بوش و همراهان او، به خصوص وزیر جنگ آمریکا «رامسفلد» و مشاور امنیتی کاخ سفید خانم لیزا رایس می‌گویند، درگیر جنگی می‌شوند که متجاوز از ده سال طول خواهد کشید و هنوز در آغاز آن قرار دارند.

در سال ۱۹۹۲ مجله آمریکائی تایم (Time) این سؤال را به‌طور اساسی مطرح کرد که آیا ایالات متحده آمریکا در مسیر سقوط غیر قابل برگشتی به‌عنوان قدرت اول جهان قرار گرفته است. چند روز بعد روزنامه «فیگارو» چاپ پاریس در یک مجموعه ۱۲ قسمتی تحت عنوان «آمریکا در حال سقوط» مطرح کرد که ایالات متحده آمریکا جنگ علیه امپراتوری شیطان (صدام حسین) را با پیروزی به اتمام می‌رساند؛ ولی جنگ علیه نیروهای زوال و سقوط خود را باخته است.<sup>۲</sup>

در همان سال علی‌رغم پیروزی جورج بوش در جنگ خلیج فارس، مردم آمریکا تمایل خود را به اتخاذ نوعی سیاست انزواطلبی با شکست جورج بوش پدر و انتخاب بیل کلینتون نشان دادند. انتخاب کاندیدای دموکراتها بر این پایه قرار داشت که کلینتون اعلام نموده بود او می‌خواهد رئیس جمهور آمریکا باشد نه رئیس جمهور دنیا و علی‌رغم آن بنا به گفته بوش که «سگ او بیش از کلینتون

در سیاست خارجی سررشته دارد<sup>\*</sup> اکثر رأی دهندگان به انتخاب کلینتون رأی دادند. اگر چه کلینتون نیز نتوانست وعده خود را عملی سازد و قدرتهای حامی نظام سیاسی در آمریکا او را همچون گذشتگان به تعقیب سیاست توسعه طلبانه و سلطه جویانه آمریکا مجبور ساختند.

تردیدی نیست که ایالات متحده آمریکا همچون اتحاد جماهیر شوروی چاره‌ای جز حرکت به جلو ندارند.

روزی که گورباچف با اعلام سیاست پرسترویکا و گلاسنوست قدمهای اولیه را در اعتراف به ضعفهای نظام مارکسیستی برداشت، هرگز تصور نمی‌کرد این حرکت غیر قابل برگشت، به فروپاشی نظام ابرقدرتی اتحاد جماهیر شوری منجر خواهد شد. سیاستگزاران آمریکا با آگاهی از تجربه تلخ ابرقدرت رقیب خود، تلاش می‌کنند با فرار به جلو همچنان از اصلاح نظام خود و برداشتن قدمهای لازم و در عین حال شجاعانه برای ایجاد ثبات و قبولی شرایط واقع‌بینانه احتراز کنند. تردیدی نیست که اعمال این سیاست و اصرار در تداوم آن، پایانی بس غم‌انگیز برای ابر قدرت غرب رقم خواهد زد.

«موریس برمن» در روزنامه گاردین مورخه ۶ اکتبر ۲۰۰۱ بیان داشت که شرایط کنونی آمریکا را می‌توان با دوره امپراتوری روم باستان مقایسه کرد و عوامل انحطاط در هر دو دوره را نیز یکسان دیده است. شکافت عمیق بین طبقه متمولین و طبقه بی‌بضاعت، مشکلات اقتصادی با توجه به سرمایه‌گذاریهای به قول خودشان سازمان یافته در جهت پیدا کردن راه حلهای مناسب برای مشکلات اقتصادی - اجتماعی، افت شدید تحصیلی، بحران آگاهی و روشنفکران عمومی و هر آنچه را که می‌توان «مرگ روحی - معنوی» نامید، بی‌علاقه‌گی کرینیسیزم (فلسفه مکتب کلیون) فساد سیاسی، از دست رفتگی روح جامعه، زوال فرهنگ و مخصوصاً دموکراسی در این جامعه به چشم می‌خورد.

در مورد رم، زمینه تاریخی آن کاملاً واضح و روشن بود. بربرها\* فشار آوردن به امپراتوری رم را از اواخر قرن سوم شروع کردند و سرانجام پیروزی قاطع خود

\* «بربریت» از یک حکایت قدیمی بر گرفته شده است که هرکس نمی‌تواند یونانی صحبت کند می‌بایستی لاقل صداهای عجیب و غریبی مثل بربرها را از خود درآورد (اگرچه در هیچ زبانی این صداها یافت نشود). در واقع رومیها هیچ آگاهی از هیچ تمدنی، ارزشهای متفاوت دیگر و یا حتی روشهای زندگی چادرنشینی نداشتند. همین نحو

را در سال ۳۷۸ قبل از میلاد به ثبت رساندند و این هنگامی بود که سپاه رم در آدریان پل، شکست خورد و از آن زمان به بعد بربرها هرگز خاک رم را ترک نکردند.

آمریکا هنوز هم گروه "بربرها" را در اجتماع به اصطلاح متمدن خود می‌بیند؛ زیرا شعار آقای بوش جهت پیروزی نهایی برای از بین بردن تروریسم که منجر به یک جنگ بی‌پایان و پایدار شده‌است گواه این مسئله می‌باشد.

با نگاهی به تصویر مرکز تجارت جهانی آمریکا می‌توان به شباهت عجیب آن با روم پی برد اما شباهت بیشتر مربوط به حمله و تاخت و تاز روم و آمریکاست. آمریکا می‌بایست منتظر حملات بیشتر از طرف تروریستها به خاک این کشور باشد.

جالب اینکه انهدام ساختمان مرکز تجاری آمریکا نشان داد آمریکا نیز مانند امپراطوری رم شکست ناپذیر نیست.

شاید به این باور برسیم که صلح و آشتی میان رومیهای زمان یعنی آمریکاییها با دشمنانشان تنها راه حل قابل قبول برای زندگی آنها باشد؛ ولی در آمریکا ما با یک سیستم نظامی امپراتوری اقتصادی رو به رو هستیم که به جهان به عنوان یک بازار بزرگ نگاه می‌کنند و معتقد هستند که هر کسی الزاماً نیازمند پیوستن به این بازار است، به هر طریق ممکن باید به خواسته‌اش ولو با جنگ برسد و در آن با پیوستن به این بازار مصرفی پیشرفت را در آینده پیش رو خواهد داشت.

"دورنمای تاریک و مبهم فرهنگ آمریکا" اشاره به یک آغاز دارد که این جامعه را به سوی آینده‌ای تاریک خواهد برد؛ زیرا فرهنگ آمریکایی دارای شکل تاریخی ثابت و پایداری نیست. در آمریکای کنونی اصلاح اوضاع بستگی به تجدید نظری در سیاست خارجی و همین‌طور تجدید نظری در اهداف سیاست داخلی خود آمریکا دارد و در غیر این صورت سرنوشتی به مراتب بدتر و دردناکتر از ایر قدرت شرق خواهد داشت، زیرا:

اگر روسیه به سبب سوابق طولانی تاریخ و برخورداری از فرهنگ منسجم اسلاو و ارتدوکسی توانست همچنان در یک محدوده از ۲/۳ خاک قدیمی اتحاد جماهیر شوروی، دولتی با قدرت میانه را تشکیل دهد و توانست به زندگی خود در قالب روسیه فدراتیو ادامه دهد و به ثبات معقولی برسد، ایالات متحده آمریکا به دلایل عدیده حتی شانس ادامه حیات به عنوان قدرت میانه را هم ندارد.

این دولت از ابتدا بر سیاست توسعه طلبانه پایه‌گذاری شده‌است و بقا و حیات آن نیز بر ادامه این سیاست است. هر نوع توقف و یا شکست این سیاست که قابل جبران نباشد آغازی برای پایان است و سرانجام آن سقوط این نظام خواهد بود.

کشور آمریکا بر پایه مهاجرت از ملیتهای مختلف و اقوام بومی و بنیان گذاشته شده است و تمدنی را پایه‌گذاری کردند که از یک فرهنگ عمیق ریشه‌دار برخوردار نیست و مهاجرینی که صرفاً به دنبال رفاه و امنیت رفته‌اند هیچ‌گونه فصل مشترک دیگری از نظر فرهنگی، تاریخی و نژادی با یکدیگر ندارند. به قول «مارتین هایدگر» فیلسوف مشهور آلمانی، ایالات متحده آمریکا نمونه‌ای از یک تمدن بدون فرهنگ است. این جامعه دارای ثروت و رفاه است و از نظر مادی پیشرفته می‌باشد. در عین حال جامعه بی‌روح و مصنوعی و مونتاژ شده و یا به عبارت دیگر ساخته شده ولی رشد نیافته است.

جامعه‌ای مکانیکی نه ارگانیکی و از نظر تکنولوژی پیچیده ولی بی‌ریشه و بی‌روح است. زمانی که دو عنصر رفاه و امنیت که عامل جذب مهاجرین است، محو و نابود شود انگیزه و دلیل دیگری برای ادامه حیات و انسجام این جامعه باقی نخواهد ماند و بلاتردید، فروپاشی ایالات متحده آمریکا تا حد فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی باقی نخواهد ماند؛ بلکه مینیاتوری از جوامع کوچک به وجود خواهد آورد که با یکدیگر درگیر خواهند بود و یا اینکه قدرتهای تازه نفس جدید بر ویرانه‌های نظام سرمایه‌داری و استکباری آمریکا به قدرت خواهند رسید.

هیئت حاکمه آمریکا در قبال تلفات انسانی، بویژه بر نیروهای مسلح خود به شدت آسیب‌پذیر است و به همین علت سعی می‌کند از درگیر کردن نیروی زمینی خود در خارج از مرزهایش اجتناب نماید. خروج آمریکا از ویتنام، لبنان و

سومالی در واقع به دلیل تلفاتی بود که بر سربازان این کشور وارد شد و موجب وارد آمدن فشار در داخل کشور و سرپیچی از حضور در نیروهای مسلح گردید و به همین دلیل قدرت و توان درگیری دراز مدت را در منازعات بین‌المللی ندارد و ضربات هوایی نیز به تنهایی نمی‌تواند ملتهای دیگر را تسلیم نماید.

همان‌گونه که قبلاً مطرح شد جنگ علیه تروریسم شکل خاصی از جنگ را ارائه کرده است که با جنگهای کلاسیک قبلی تفاوت اساسی دارد. در این جنگ خطوط معین جنگی وجود ندارد، جبهه جنگ به وسعت کره زمین گسترده شده‌است، دشمن لباس و علامت معینی ندارد و در هر لباسی می‌تواند و باید به عنوان دشمن مورد سوءظن و تردید قرار گیرد.

خواست‌های دشمن نه روشن است و نه قابل تأمین؛ زیرا دشمن برای نابودی طرف مقابل می‌جنگد. مذاکره و مصالحه‌ای هم در کار نیست، این جنگ زمانی خاتمه می‌یابد که یکی بر دیگری غلبه کامل پیدا کرده باشد. این دشمن سرزمین معینی در اختیار ندارد و به دنبال تصرف سرزمینی هم نیست. در عین حال از ابزارهای ساده‌ای برای مقابله با دشمن استفاده می‌کند، انرژی و نیروی فراوانی از دشمن را به خود جلب می‌کند. حراست از منافع آمریکا و آمریکائیان در مقابل تهدیدات دشمن ناشناس هزینه هنگفتی برای دولت آمریکا دارد و از طرفی دیگر درجه و ضریب اطمینان این نوع حراست، ناچیز است؛ زیرا دشمن براحتی می‌تواند خود را در میان دوستان جای دهد و ضربه خود را در موقع مقتضی وارد آورد. وقتی که بنا به اعتراف روزنامه کریستین ساینس مونیتور، بیش از ۲۰۰ گروه ضد نظام آمریکا در داخل خاک آمریکا فعال هستند، هنگامی که یک یا چند آمریکایی می‌توانند با ارسال باکتری سیاه زخم به داخل کنگره و کاخ سفید برای دولت‌مردان آمریکا محیطی ناامن و توأم با وحشت و اضطراب به وجود آورند، چه نوع سیستم امنیتی می‌تواند قدرتمندان آمریکا را از خطر این حرکت‌های تروریستی مصون و ایمن بدارد.

آمریکا اگر واقعاً به ریشه‌کن کردن آنچه را که خود «تروریسم» می‌شناسد مایل است قبل از هر چیز باید در فکر ریشه‌کنی فقر و بیماری و محرومیت‌های گسترده در جهان باشد. یک محاسبه ساده نشان می‌دهد یک هزینه ۲۷ میلیارد دلاری می‌تواند جان سی‌میلیون انسان را نجات دهد؛ در حالی که دولت آمریکا

سه روز قبل از ۱۱ سپتامبر، ۴۰ میلیارد دلار برای جنگ علیه تروریسم اختصاص داده بود. در حالی که می‌توانست بخشی از آن را به ریشه‌کنی بیماری‌هایی که خود ریشه‌ها و علل تروریسم هستند اختصاص دهد.

پات بوکانین در کتاب اخیر خود با عنوان "مرگ غرب" پیش‌بینی می‌کند که اگر هیچ‌گونه اتفاق جدیدی هم رخ ندهد روند شرایط زندگی در غرب که ریشه در مادیگری، دوری از مذهب و معنویات و نابودی اساس خانواده دارد، موجب نابودی غرب خواهد شد.

علی‌رغم تلاش بوکانین، بسیار بعید است که غرب به فکر چاره بیفتد و جامعه‌ای که به مدت بیش از سه قرن، شیوه زندگی خود را که بهترین نوع می‌دانست و دیگران را نیز به پیروی و تقلید از آن توصیه می‌کرد چگونه می‌تواند یک عادت و سنت چند صدساله را تغییر دهد و راه صواب را برگزیند؛ مگر اینکه انقلابی همچون انقلاب اسلامی به صورتی بنیادین به وجود آید که آن هم بسیار بعید به نظر می‌رسد.

از طرف دیگر، کارگزاران نظام‌های سیاسی کشورهای غربی بویژه در آمریکا نمایندگان صاحب ثروت و قدرت هستند که منافع زور زمان خود را بر هر چیزی حتی نابودی نظام سیاسی و منافع ملی کشور ترجیح می‌دهند و قبل از هر چیزی به فکر افزایش ثروت و سود حاصله از آن هستند و بویژه زمانی که برای نجات کشور و جامعه خود لازم باشد یکی را فدا کنند یقیناً منافع شخصی و خصوصی خود را بر هر چیزی ترجیح خواهند داد. شرایط نامساعد اقتصادی و رکود بی‌سابقه‌ای که بر اقتصاد آمریکا حاکم شده است با بحران‌سازی و جنگ‌افروزی علاج نخواهد شد، بلکه در دراز مدت این کشور را هرچه بیشتر به پرتگاه سقوط نزدیک خواهد کرد. یک بحران اقتصادی بزرگ مانند آنچه در سال ۱۹۲۹ اتفاق افتاد فاجعه‌ای به بار خواهد آورد که آثار آن محدود به کشور آمریکا نخواهد شد؛ بلکه نظام اقتصادی بر پایه دلار را به لرزه در خواهد آورد.

با اعلان ورشکستگی شرکت بزرگ انرون طلایه‌های بحران به تدریج نمایان می‌شود و دیر یا زود آثار خود را بر سایر بخشهای اقتصادی به نمایش خواهد گذاشت.

آمریکا در اعمال سیاست اقتدار گرایانه اخیر خود در جامعه شدت تنها شده است و باید بار این را سیاست همچنان تنهایی بر دوش گیرد و این چیزی نیست که آمریکا بتواند هزینه‌های مادی، انسانی و اجتماعی آن را تحمل کند.

### (د) آمریکا رویاروی اسلام

از زمانی که انقلاب ایران با تکیه بر اعتقادات مذهبی و بازگشت به اسلام به پیروزی رسید و منافع آمریکا را به خطر انداخت و بارها این ابر قدرت را با همه قدرت نظامی، اقتصادی و نفوذ سیاسی تحقیر نمود و صهیونیست‌ها هم به طور جدی متوجه این خطر عظیم برای سیاست‌های توسعه طلبانه خود گردیدند به ویژه در آن زمان که آثار این انقلاب در لبنان توانست زخمی التیام ناپذیر بر قدرتهای بزرگ جهانی و اسرائیل وارد آورد نه تنها موجب دغدغه خاطر دولتمردان آمریکایی گردید بلکه نظریه پردازان آمریکایی و در واقع سیاست‌گزاران این کشور را به فکر چاره انداخت.

ابتدا تصور کردند این انقلاب و آثار آن در لبنان، مخصوص شیعیان است و تأثیری بر اهل سنت نخواهد گذاشت؛ بلکه حتی می‌توان با تقویت اصول‌گرایی سنی به مقابله با بنیادگرایی شیعی پرداخت و بر همین اساس بود که طالبان و القاعده خلق شد؛ ولی در عمل بعد از جنگ خلیج فارس به اثبات رسید که پدیده بیداری اسلامی و بازگشت به اسلام تنها در جوامع تشیع و به ضدیت با مظاهر استکباری شرق محدود نمی‌گردد؛ بلکه پدیده‌ای جدید و تعمیم یافته در میان همه مسلمانان است و تبدیل به جریان ضدیت با استکبار غرب و صهیونیسم و در واقع به ضدیت با آنچه که به خاطرش خلق شده بود گردید.

ساموئل هانتینگتون در همین راستا بود که نظریه برخورد تمدن‌ها را خلق نمود و تقابل تمدن اسلام و غرب را پیش‌بینی کرد.

دولت بوش بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر به گونه‌ای عمل کرد که نشان داد جهان اسلام در قالب تروریسم به جنگ آمریکا آمده است. ابتدا از ورود به یک جنگ صلیبی خبر داد و آنگاه انگشت اتهام را متوجه مسلمانان و گروه‌های اسلامی کرد؛ اما عملکرد بعدی آن در سه بخش نظامیگری، سیاسی و تبلیغاتی



نشان داد که اتخاذ سیاست نظامیگری فصلی تنظیم شده از پرونده تغییر در نظم جهانی بر ارتقای نقش و موقعیت آمریکا به عنوان تنها ابر قدرت باقیمانده از جنگ سرد است.

پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی در عین تلقی آن به عنوان یک موفقیت سیاسی، نظامی و تاریخی برای آمریکا به دلیل فقدان نظریه تجربه شده و جایگزین، دردسری بزرگ برای واشنگتن محسوب می‌شود به گونه‌ای که این احساس کاملاً تقویت شد که برای دستیابی به نظریه‌ای متقن و مبتنی بر داده‌های عملی و تجربی در روابط بین‌الملل که ضامن حفظ و تداوم قدرت آمریکا باشد به دوره‌ای مبتنی بر آزمون و خطا نیاز است. اولین تئوری جایگزین نظریه توازن قدرت و ساختار دو قطبی جهان، حفظ این روند با نظریه بدبینانه ساموئل هانتینگتون موسوم به ستیز تمدنها بود که موجب اتحاد درونی غرب با سیطره کامل آمریکا، بی انگیزه بودن روسیه، چین و هند به عنوان دو قدرت در حال شکل‌گیری و رویارویی با جریان دینی و اسلامی گردید.

عدم استقبال جهانی از نظریه برخورد تمدنها، آمریکا را حتی در مجموعه غرب منزوی ساخت، تضادهای داخلی را افزایش داد و تصمیم‌گیرندگان کاخ سفید را کاملاً مردد نمود. ترمیم نظریه هانتینگتون به عنوان مبنای دکترین آمریکا، با به کارگیری عنصر نظامی به عنوان اهرم مؤثر سیاست خارجی آمریکا نمایان شد. و آن با برجستگی کاملی از فاکتور بنیادگرایی دینی عملی گردید که سعی شد با تفکیک میان بنیادگرایی و دین عرفی، زمینه‌های جایگزینی بنیادگرایی اسلامی به جای اسلام به عنوان فاکتور مقابله فراهم شود. از این طریق آمریکا سعی کرد تا از مخالفتها با نظریه هانتینگتون به عنوان چارچوب نظری خط مشی سیاست بین‌المللی آمریکا بکاهد و با محدود کردن نیروی مخالف خود، وحدت درونی غرب را حفظ نماید و مقابله جهانی را علیه این جریان سازماندهی کند.

اما بنیادگرایی به عنوان یک واقعیت سیاسی، اجتماعی، توان کافی را برای تبدیل شدن به یک دشمن که جایگزین کمونیسم در دوران جنگ سرد شود نداشت و لذا به پیرایه‌های ملموس نیاز داشت که آمریکا در پرورش و آفرینش

آن نقش عمده‌ای به عهده گرفت. در این خصوص عملکرد تبلیغی و سیاسی آمریکا کاملاً قابل اعتناست که رئوس آن عبارت‌اند از:

عینی‌سازی خطر جهانی دسترسی کشورها و جریانهای اسلامی و دینی به سلاحهای مخرب کشتار جمعی؛

متهم سازی ایران، لیبی، و برخی از کشورهای اسلامی به تلاش برای سلاحهای اتمی و شیمیایی و میکروبی؛

تقویت عراق و سوق دادن این کشور به تولید کنترل شده سلاحهای مخرب شیمیایی، میکروبی و اتمی و سپس برخورد با آن کشور؛

سازماندهی گروههای تروریستی مثل القاعده و رژیم طالبان در افغانستان و برخورد بعدی با آنها؛

آزمون موفقیت این حرکت با سازماندهی جنگ نفت و سپس جنگ افغانستان، با دو هدف صورت گرفت:

۱- تخریب سازمان نظامی - تسلیحاتی عراق و بزرگنمایی خطر آن برای منطقه و جهان؛ و

۲- نابودی القاعده و طالبان برای تضمین حرکت اولی و تبدیل تدریجی تروریسم به عنوان مبنای سیای، نظامی حرکت آمریکا.

در واقع تروریسم، آن هم به عنوان نمادی از عملکرد بنیادگرایی دینی و اسلامی، آزمونی برای نشان دادن درستی تئوری بازسازی شده هانتینگتون بود. آمریکا با محور قرار دادن مبارزه با تروریسم و محدودسازی حرکت جهانی علیه تروریسم در کشورها و حوزه عمل دولتهای اسلامی هدف کاملاً سازمان یافته و مشخصی در رویارویی با اسلام و مسلمانان دنبال می‌کند و به همین علت است که از همان ابتدا بعد از حرکت نظامی در افغانستان هدفهای بعدی، عراق، یمن، سومالی، و جنوب فیلیپین اعلام شده‌است.

آمریکا در برخوردهای سیاسی، تبلیغاتی گاه به این هدفها به طور پررنگ اشاره می‌کند و گاه سعی در نفی آن دارد تا نشان بدهد هیچ طرحی از پیش تعیین شده و مشخصی وجود ندارد و اگر اقدامی صورت بگیرد بر مبنای اطلاعاتی است که از جریان القاعده به دست آمده‌است.

اگر چه آزمون این نظریه در بحثهای پشت پرده سیاست خارجی آمریکا با مشکل روبه رو بوده است و در شرایط کنونی تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی آمریکا فاقد اطمینان و جمع‌بندی کافی هستند، درعین حال دولت بوش به هر طریق ممکن دشمن مورد نیاز خود را در جهان اسلام دیده است و می‌بیند و در این راستا نقش صهیونیستها را نیز نباید فراموش کرد.

هدف آمریکا در اتخاذ سیاست نظامیگری برخورد جدی با مسلمانان و گرایشهای اسلامی است و برای آنها فرقی نمی‌کند که تحت چه عنوان و بهانه‌ای صورت گیرد. طبیعی است که این برخورد، بدون واکنش هم نخواهد بود و نه تنها برخورد نظامی را نباید از نظر دور داشت، بلکه موجب گرایش هر چه بیشتر مسلمانان به افکار و اندیشه‌های اسلامی در مقابل آمریکا خواهد گردید و از طرف دیگر موجب نزدیکی هر چه بیشتر کشورها و جوامع اسلامی می‌گردد.

اینکه رویارویی آمریکا با اسلام و مسلمانان چگونه خواهد بود همان‌طور که قبلاً توضیح داده شد قابل پیش‌بینی نیست ولی یک چیز را به عنوان واقعیت نمی‌توان انکار کرد که:

آمریکا به جنگ اسلام و مسلمانان آمده است و هر بهانه‌ای که برای این برخورد لازم باشد به کار می‌گیرد.

مسلمانها و جوامع اسلامی، خواه ناخواه در این جنگ تمام عیار درگیر شده‌اند و گریزی از آن نیست.

این یک جنگ طولانی با حاصل جمع جبری صفر خواهد بود؛ یا شکست قطعی مسلمانان و سلطه طولانی مدت آمریکا و یا فروپاشی آمریکا و شکوفایی قدرت و عظمت مسلمانها.

بلا تردید در این جنگ محوریت و هدایت مبارزه با ایران اسلامی است که خود آغاز کننده یک مبارزه طولانی ضد استکباری بوده است.

آن زمان که امام خمینی فرمود: «آمریکا را زیر پا له می‌کنیم و آمریکا با اسلام دشمنی دارد.» با دوراندیشی پیش‌بینی آن روز را می‌کرد.

## هـ) شیوه برخورد جمهوری اسلامی با این بحران

شرایط موجود در جهان و اتخاذ سیاست نظامیگری توسط دولت آمریکا و حمله همه جانبه به جهان اسلام تحت عنوان جنگ با تروریسم و ... دقت و تیزبینی دولتمردان جمهوری اسلامی را می‌طلبد تا با انتخاب و ارائه سیاست حساب شده و مدبرانه‌ای خسارات وارده به جهان اسلام و جمهوری اسلامی را در این جنگ عجیب و درقبال یک خصم با روحیه گروگ زخمی به حداقل رسانند و با بهره‌برداری درست از موقعیت‌ها و چالش‌های موجود ضربه‌ای مؤثری بر او وارد آورند.

امروزه جهان اسلام بیش از همیشه احتیاج به وحدت و همدلی دارد تا بتواند در مقابل آمریکا ایستادگی کند و از خود دفاع مؤثر بنماید. آنچه بیش از همه چیز نقطه اشتراک جهان اسلام می‌باشد نفرت عمومی است که نسبت به سیاست‌های قلدر مآبانه آمریکا بویژه بعد از حمله به افغانستان ایجاد شده‌است. این نقطه اشتراک، حتی در تغییر سیاست‌های دولت‌های محافظه‌کار و وابسته به آمریکا بخوبی به چشم می‌خورد. باید حداکثر بهره‌برداری از این وجه اشتراک را نمود و در عین حال با ایجاد آگاهی و رایزنی‌های فعالانه جوامع اسلامی را بیدار ساخت و به آنها امیدواری داد و در جهت اتحاد یا یکدیگر حرکت نمود.

با توجه به عدم رضایت اروپای متحد از سیاست آمریکا باید در تقویت روابط دولتهای اروپایی بیشتر تلاش نمود و گذاشت آنها در اردوگاه آمریکا علیه جهان اسلام صف آرایی کنند. اگر چه آن قدر که آمریکا از خیزش و بیداری اسلامی وحشت دارد اروپاییها تا آن حد بیمناک نیستند؛ نباید فراموش کرد که اشتراک فرهنگ غرب و تشابه نظامهای سیاسی آنها و وجود اقلیتهای مسلمان قدرتمند در این کشورها می‌تواند نگرانیهای آنها را نیز افزایش دهد و آنها هم موجودیت نظامهای خود را در خطر ببینند؛ بنابراین باید به آنها اطمینان داد که مشکل جهان اسلام با آمریکا تنها سیاست‌های سلطه‌گرانه و زورگویانه این دولت است و آنچه را که هانتینگتون سعی می‌کند به عنوان جنگ تمدنها القا کند یک افسانه بیش نیست. اسلام نه با غرب سر جنگ دارد و نه با مسیحیت؛ بلکه صرفاً

نمی‌خواهد تسلیم زورگوییهای دیگران شود و می‌خواهد خود باشد و آن‌طور که می‌خواهد، جامعه خود را سامان بخشد.

چین و روسیه و هند با جهان اسلام نه تنها مشکل خاصی ندارند، بلکه در قبال سلطه‌جویی غرب بویژه آمریکا اشتراک منافع و اشتراک نظر دارند؛ بنابراین ایجاد نزدیکی و همگرایی میان این سه کشور و جمهوری اسلامی می‌تواند عامل بازدارنده قوی در قبال تجاوزات آمریکا به وجود آورد.

اگر چه روسیه و چین سعی می‌کنند در بحران فعلی از برخورد و درگیری و یا تحریک آمریکا اجتناب نمایند ولی سیاست‌های سلطه‌جویانه و نظامی‌گری آمریکا شرایطی را فراهم خواهد کرد که موجب به خطر افتادن امنیت و منافع این دو کشور خواهد گردید و در چنین شرایطی این دو قدرت بزرگ الزاماً به برقراری نوعی پیمان دفاعی با مخالفین آمریکا کشیده خواهند شد.

بدیهی است جمهوری اسلامی ایران با توجه به موقعیت مهم استراتژیک خاص خود و به خصوص اشراف بر خلیج فارس و توانایی بالای نظامی و اقتصادی می‌تواند نقش مهمی را در این اتحاد ایفا کند.

جناح‌های سیاسی داخلی باید آگاه باشند آمریکایی‌ها به مدت پنج سال سرمایه‌گذاری کردند و امیدوار بودند که نه تنها با ایجاد یک جبهه قدرتمند مخالف بتوانند زمینه لازم را برای ضربه زدن به نظام جمهوری اسلامی از درون فراهم کنند، بلکه امیدوار بودند که رئیس جمهوری محترم با ارائه طرح‌های اصلاح‌طلبانه همچون جامعه مدنی و گفتگوی تمدن‌ها، انقلاب اسلامی را از نظر روحیه استکبارستیزی آن منحرف و منصرف نمایند و همان بلایی را که بر سر اتحاد جماهیر شوروی آوردند بر سر انقلاب اسلامی و جمهوری اسلامی بیاورند. اگر چه موضع‌گیری اخیر همه جناح‌های سیاسی در قبال تهدیدات آمریکا به مقدار زیادی آنها را مأیوس کرده است، ولی از آنجا که هنوز تفاهم کلی میان جناح‌ها به وجود نیامده است امیدوار و مترصدند که آتش زیر خاکستر را مجدداً روشن کنند و بهره‌برداری لازم را برای تضعیف مواضع نظام بنمایند.

ملت انقلابی و مسلمان ایران باید هوشیاری خود را همچنان حفظ نمایند و مانند گذشته با موقع شناسی در صحنه حاضر شوند و از مواضع انقلاب و رهبری

حمایت کنند و به این حضور خود در صحنه ادامه دهند و در عین حال آهنگهای ناموزون را که ممکن است عکس‌العمل نشان دهند در گلو خفه کنند.

در عین حال نباید فراموش کرد که آمریکا در شرایط استیصال بر ادامه بحران‌سازی، احتمال وارد آوردن ضربه‌ای بر منافع و امنیت ملی کشور را پیگیری خواهد کرد. اگر چه با توجه به اینکه سیاست جمهوری اسلامی بر این نیست که آغاز کننده چنین جنگ مسلحانه‌ای با آمریکا باشد، ولی باید آمادگی برای آوردن ضربه متقابل و همه جانبه را داشته باشد.

انقلاب اسلامی با وارد نمودن افکار و اندیشه‌های دینی و مذهبی و بهره‌گیری از عنصر شهادت توانسته است ادبیات جدیدی را در صحنه معادلات و موازنه‌های بین‌المللی و جهانی وارد آورد که با آنچه قبلاً در تعریف سیاست واقع‌بینانه یا REAL POLITIC مطرح می‌گردید متفاوت است. دیگر دورانی که توازن قدرت تنها در بررسی و ارزیابی قدرت نظامی محسوس، همچون تعداد و تأثیر جنگ‌افزارهای مدرن مشاهده می‌شد گذشته است، امروز عنصر ایمان، عقیده و پذیرش اصل شهادت در راه هدف وارد صحنه محاسبات گردیده است که با امکانات نظامی مدرن و پیشرفته قابل سرکوب کردن نیست.

جمهوری اسلامی باید همچنان از استراتژی ایجاد حریم و ایجاد پل در روابط منطقه‌ای و بین‌المللی خود تبعیت نماید. نه انزوا و نه تسلیم، هرگز گزینه مناسبی برای سیاست خارجی ما نیست. نظامی که زاده یک روند انقلابی است باید با سخت‌کوشی بیشتر به بقیه جهان نشان دهد که یک قدرت منطقه‌ای تجدید نظر طلب حتی در شرایط سخت نیست. پایداری روی اصول و موازین اعلام شده همچنان می‌تواند نه تنها احترام و علاقه دوستان نظام را حفظ کند، بلکه حتی غیر دوستان هم با احترام به این باور، روابط خود با این دولت و نظام را تنظیم خواهند کرد.

این جنگ به نظر می‌رسد نبردی سرنوشت‌ساز باشد و نقطه عطفی در تاریخ روابط بین‌الملل و جهان اسلام است و به احتمال قریب به یقین حتی اگر پنجاه سال هم طول بکشد با پیروزی مسلمین و اسلام رقم خواهد خورد و همه مسلمانان موظف هستند با جان و مال و قلم خود در این نبرد سرنوشت‌ساز اسلام و مسلمانان را یاری دهند و زمینه را برای ظهور منجی عالم بشریت

حضرت ولی عصر (عج) فراهم نمایند و این افتخار را داشته باشند که به تکلیف خود عمل کنند و در پیروزی نهایی اسلام سهم خود را ایفا نمایند و در نزد خداوند سرافراز باشند.

## یادداشت‌ها

۱. غرب‌شناسی، آمریکا از نگاهی دیگر شماره ۳۵، صفحه ۵

2. Samuel R. Berger, **A Foreign Policy for the Global Aage**, Foreign Affairs, Nov./ Dec.2000



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی